

بیتا خدا

سندھیر شہر آدم نباتی ہما

بیتا  
Houpa



سندھ پر شہر آدم نباتی ہا  
ضحیٰ کاظمی

# برای دخترم، آوین

سرشناسه: کاظمی، ضحی، ۱۳۶۱ -  
عنوان و نام پدیدآور: سفیر شهر آدم‌نیاتی‌ها/ضحی کاظمی؛  
آوراستار فاطمه گودرزی؛ تصویرگر سوسن آذری.  
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۵.  
مشخصات ظاهری: ۱۷۷ص؛ ۱۲×۵/۲۰ س.م.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۴۵-۰  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا  
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ س۷ ۳۲۸ الف / PIR۸۱۸۴  
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶۲  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۱۹۸۸۶۲



هوپا  
Hoopa

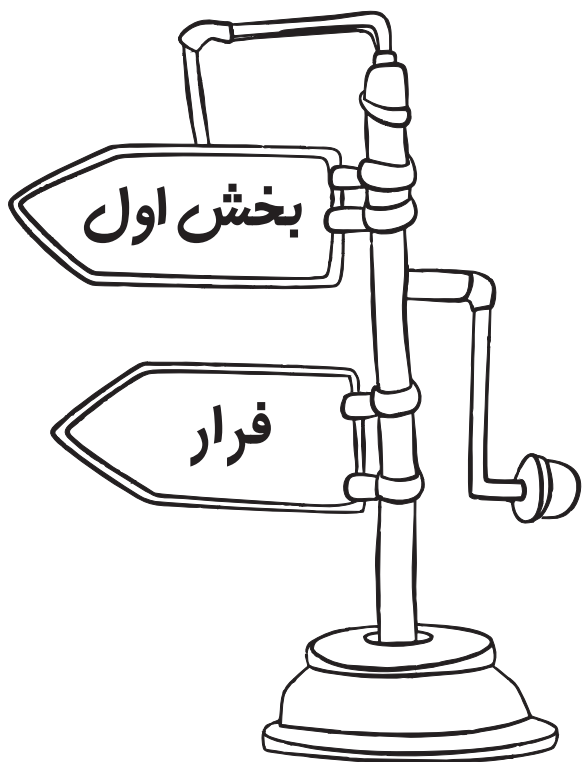
مدیر مسئول: علی عسگری

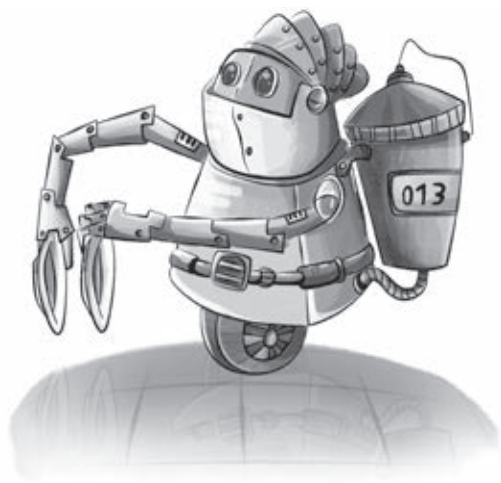
آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان  
بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد  
دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵  
تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵  
◀ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر  
هوپا محفوظ است.  
◀ استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و  
معرفی آن مجاز است.

www.hoopa.ir  
info@hoopa.ir

سفیر شهر آدم نیاتی‌ها

نویسنده: ضحی کاظمی  
آوراستار: فاطمه گودرزی  
مدیر هنری: فرشاد رستمی  
طراح گرافیک: الهه جوانمرد  
تصویرگر: سوسن آذری  
چاپ اول: ۱۳۹۵  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۱۴۰۰۰۰ تومان  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۴۵-۰





## فصل اول: فرم انتخاب کشور

هوا هنوز آن قدری خنک نشده که سرمای شیرین بستنی بچسبید. میل ندارم، به زور دو قاشق می خورم که «مادا» ایراد نگیرد. «راما» و «پاشا» دسرشان را تمام کرده اند. هر دو دست هایشان را جلوییشان گرفته اند و صفحه ی وی دی روبه رویشان روشن است. مشغول خواندن فرم های انتخاب کشورشان هستند. روبات آشپزخانه ی ۱۳۰ سینی غذاهايمان را یکی یکی برمی دارد، پس مانده ی غذا را می ریزد توی سطلی که پشتش چسبیده و بعد همه را روی سرش می گذارد و می رود. ۱۳۰ قد کوتاهی دارد، یک استوانه ی فلزی چرخ دار است با یک سطل آشغال، چهار طرفش سنسور دارد. هم سطح میزهاست، اما دست های بلند و درازی دارد که با آنها به راحتی ظرف ها را جابه جا می کند.

«آرتا» و «هیلا» دو میز آن طرف تر پایشان را زیر چرخ های کوتاه

سایز صفحه‌ی نمایش را کوچک می‌کنم. لازم نیست همه بتوانند صفحه‌ی نمایش من را ببینند. آن هم توی سلف‌سرویس شلوغ مدرسه‌ی کشور نوجوانان، با این همه بچه‌ی فضول! ده اینچ هم باز شود کافی است. البته چشم‌های هیلا از ده کیلومتری هم تیز می‌بیند و به همه خبر می‌دهد. تا حالا حتماً همه‌ی جزئیات فرم من را به همه گفته. پاشا که عمداً دوست دارد همه فرمش را ببینند و نمره‌ها و درصدهای بالایش را به رخ همه بکشد، اما من نه!

فرم انتخاب کشورم را باز می‌کنم، دست‌هایم را مشت می‌کنم و زیر چانه می‌گذارم و زل می‌زنم به صفحه‌ی وی‌دی. به اس‌م که بالای فرم نوشته شده، خیره می‌شوم: «ت.الف.ر.الف.۲۶۹۳». کاش حروف را به هم می‌چسباندند و می‌شدم همان «تارا» که همه صدایم می‌زنند. بالای فرم راما و پاشا هم اسم رسمی‌شان نوشته شده: «ر.الف.میم.الف.۲۶۴۷» و «پ.الف.شین.الف.۲۶۷۸» اولین بار است اسم رسمی‌مان مهم شده. از همین می‌ترسم. یعنی این انتخاب قرار است همه‌چیز را عوض کند؟ پاشا که تکلیفش روشن است، می‌خواهد به یکی از کشورهای برنامه‌ریزی یا تعمیر روبات برود، عشق این چیزهاست! دوازده انتخاب دارم که هنوز حتی یکی‌اش را هم انتخاب نکرده‌ام، تقصیر من نیست. من باستان‌شناسی دوست دارم و تاریخ و دلم می‌خواهد درباره‌ی آدم‌نباتی‌ها بدانم. هیچ‌کدام از کشورها گزینه‌ی تحصیل و کار مربوط به این‌ها را ندارند، حتی موزه‌ها را روبات‌ها هدایت می‌کنند و تا پانزده سال دیگر پذیرشی برای بخش هماهنگی و مدیریت موزه‌ها وجود ندارد. راما هم شک

۱۳ می‌گذارند و برایش جفت‌پا می‌گیرند. روبات کله‌پا می‌شود، سینی‌های غذا پخش می‌شود کف سلف‌سرویس مدرسه. من و پاشا و راما هم می‌خندیم. هر چند از هر دوتایشان حالمان به هم می‌خورد. مادا عصبانی سمت میز آرتا می‌آید و آرتا و هیلا را به دفترش در ساختمان اصلی کشور نوجوانان می‌فرستد. کار هر روزشان است، بعد می‌گویند اتفاقی شد و بخشیده می‌شوند، اما فقط دوبار! بار سوم خودشان باید وظیفه‌ی روباتی را که اذیت کرده‌اند، انجام دهند. یک‌بار هیلا و آرتا همین کار را با روبات ۱۴ توالت‌شوی کردند، بار سوم مجبور شدند خودشان تمام دستشویی‌های ساختمان اصلی کشور نوجوانان را تمیز کنند. دو روز طول کشید و از بوی گندشان کسی حاضر نبود از کنارشان رد شود. از جفتشان متنفرم! نمی‌دانم چرا، شاید چون همه را مسخره می‌کنند. بارها من را جلوی همه دست انداخته‌اند، دلم خنک می‌شود اگر توی یک دردرس اساسی بیفتند.

صبر می‌کنم تا روبات نظافت‌چی ۱۵ بیاید. ۱۵ دراز و باریک است و دست‌های زیادی دارد. تا حالا نشمرده‌ام، اما به نظرم شش‌تایی باشند. با یک دست سطلی بزرگ را گرفته و با دست‌های دیگر دستمال و تی. اول زمین و سینی‌های ریخته را جمع می‌کند و بعد میز را تمیز می‌کند.

وی‌دی را از مچ دستم باز می‌کنم و روی میز می‌گذارم. وی‌دی من بنفش است، رنگ مورد علاقه‌ام. یک مربع کوچک سه‌سانت در سه‌سانت با دکمه‌ای که تمامش را می‌پوشاند. دکمه‌ی وی‌دی را می‌زنم و صفحه‌ی نمایش روبه‌رویم ظاهر می‌شود. با دست

توی فرم انتخاب کشور جلوی هر کشور امتیاز و شانس قبولی هر فردی نوشته شده. روباتیک من ۸ درصد است. مینرال ۳۲ درصد، تولید غذا ۱۶ درصد. هیچ کدام از درصدهام بالا نیست به غیر از کشور نوجوانان.

یعنی باید بمانم همین‌جا و من هم بعد از پایان دوره‌ی تحصیلی‌ام به بچه‌ها درس بدهم؟ این کار را دوست ندارم. تازه همین حالا هم همه‌اش ۵۶ درصد شانس قبولی دارم. شانس قبولی پاشا توی کشورهای روباتیک از ۷۰ درصد به بالا است. خیلی ناراحتم، هم برای اینکه از هم دور می‌شویم، هم بابت انتخاب‌های لوس و بی‌مزه‌ام.

کشور نوجوانان خیلی کوچک است. چند ساختمان مکعبی شبیه به هم دارد. ساختمان مدرسه، خوابگاه دختران، خوابگاه پسران، ساختمان مرکزی، انبار، آمفی‌تئاتر و... دلم می‌خواهد کشورهای دیگر را هم ببینم و تجربه کنم. لاقلاً غیر از ساختمان‌های اصلی، کارخانه و مرکز تولید و چیزهای دیگر دارند. آن قدر خسته‌کننده نیستند. مثلاً همین کشورهای مینرال، همین کشوری که در مریخ است و مواد اولیه از معادن مریخ استخراج می‌کند. حتماً خیلی جالب‌تر و جذاب‌تر است، تنوع بیشتری دارد. تازه آنجا همه با لباس فضانوردی از ساختمان‌ها بیرون می‌روند، اما اینجا همان شکلی است که این مدت بوده، فرقی نکرده و نمی‌کند.

بعد از کشور نوزادان که چیزی از آن به یاد نداریم، به اینجا آمده‌ایم و همه‌ی عمرمان همین‌جا بوده‌ایم، دلم نمی‌خواهد باز هم اینجا بمانم.

دارد، بین بخش تولید و تفکیک مواد اولیه و غذاسازی مانده است. دوست دارد به کشور استخراج مواد معدنی در مریخ بپیوندد. حتی سفر به مریخ و کار کردن در آنجا را دوست دارد.

فرم‌ها را که پر کردیم، ظرف یک‌ماه آینده هر کدامان به یک کشور فرستاده می‌شویم، دلم می‌گیرد. یعنی راما و پاشا هم مثل من ناراحت هستند؟ پاشا که چیزی بروز نمی‌دهد. پسرها این‌طوری‌اند انگار، کمتر احساساتشان را نشان می‌دهند، برای پاشا روباتیک آخر عشق و حال است، اما راما هم مثل من تردید دارد. از آه‌های بلندی که با نگاه کردن به لیست انتخاب و فرمش می‌کشد، معلوم است نگران است. شاید اصلاً ناراحت نیست که گروه دوستی سه‌نفره‌مان بعد از ۱۴ سال از هم می‌پاشد. انتخاب کردن برایش مشکل است. به راما می‌گویم: «بیا با هم یک کشور را انتخاب کنیم. این‌طوری باز با هم می‌مانیم.»

سرش را می‌چرخاند سمت من، توی چشم‌هاش اشک جمع شده. می‌گوید: «فکر می‌کنی برای من راحت است؟ من هم دوست ندارم از هم جدا بشویم، اما چاره‌ای نیست. خود تو نمره‌های کدام در‌ست بهتر است؟ روباتیک من و تو که افتضاح است.» بعد می‌زند زیر گریه.

پاشا هم بی‌خیال وی‌دی‌اش شده و ما را نگاه می‌کند. خون‌سرد می‌گوید: «اگر من غیر از روباتیک توی کشور دیگری پذیرفته می‌شدم حاضر بودم با هم باشیم و هر چه بشود بخوانم، اما قبولم نمی‌کنند.»



فکر می‌کنید با رسیدن قهرمانان ما به آرزویشان و رفتن به کشور نظارت بر آدم‌نباتی‌ها، چه ماجراهایی در انتظارشان است؟ آیا بعد از تمام بلاهایی که سرشان آمده، هنوز هم راما، تارا و پاشا سرشان برای دردسر درد می‌کند؟! چه خطرات و اتفاقاتی تهدیدشان می‌کند؟

ماجراهای پُرشور و هیجان‌آلود قهرمانان این داستان را در کتاب **مادر آدم‌نباتی** دنبال کنید.

این بار داستان از زبان راما روایت می‌شود. کنجکاو قهرمانان ما، باز هم کار دستشان می‌دهد.

دزدیده شدن نوزاد مونی و پانی و ملاقات راما با مادر آدم‌نباتی‌اش، فقط دو تا از ماجراهای هیجان‌انگیز این کتاب هستند.





نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که:  
نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.  
سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب راحت‌تر می‌شود.  
و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

**به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر**